

الثالثة و التسعون: غررٌ في قاعدة إمكان الأُشرف

درس دویست و پانزدهم و درس دویست و شانزدهم

درس دویست و پانزدهم:

معنای امکان اشرف

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

غررٌ في قاعدة إمكان الأشرف.

الممكنُ الأَحْسُّ إِذْ تَحَقَّقَا *** فَاَلْممكنُ الْأَشْرَفُ فِيهِ سَبَقًا
لَأَنَّهُ لَوْلَاهُ إِنَّمَا لَمْ يَفِضْ *** فَجَهَةُ تَفَضُّلٍ حَقًّا يَفْتَضِي
وَ إِنَّمَا أَخْسُّ فَاضٍ قَبْلَ الْأَشْرَفِ *** عِلَلُ الْأَقْوَى عِنْدَ ذَا بِالْأَضْعَفِ
وَ إِنَّمَا مَعَ الْأَشْرَفِ فِي الصُّدُورِ *** فَوَاحِدٌ جَا مَصْدَرُ الْكَثِيرِ
وَ النُّورُ الْأَسْفَهْدُ إِذْ يُبْرَهُنَّ *** عَلَيْهِ فَالْقَاهِرُ أَيْضًا كَائِنٌ^١

این بحث در امکان اشرف است البته مرحوم

حاجی می‌فرماید: بهتر است که به ممکن اشرف

تعبیر بیاوریم چون امکان متصف به اشرف یا اخس

نمی‌شود؛ امکان جنبه تساوی الطرفین است بنابراین

معنا ندارد در تساوی الطرفین اخسیت یا اشرفیت

لحاظ شود. بله، ممکن [متصف به اشرف می‌شود]؛

ممکن یعنی آن ذاتی که آن ذات در رتبه بالاتری از

ذات دیگر قرار دارد یا آن وصفی که در رتبه بالاتر از

وصف دیگر قرار دارد، ممکن در این صورت

[متصف به اشرف] می‌شود. البته می‌توانیم هم

بگوییم که امکان اشرف، منظور الإمكان الأشرف

نیست بلکه به‌عنوان اضافه است و واقعیتش هم

^١ . منظومه، ج ٣، ص ٧٢٨.

همین است امکان الذات الأشرف، بنابراین مطلبی که ایشان فرمودند دیگر جا ندارد.

و اما قضیه امکان اشرف چیست؟! حالا یک معنای ابتدایی برایش بیان می‌کنیم تا بعد به یک معنای بهتری برسیم. آن این است که هر وصفی را که شما در این عالم ملاحظه می‌کنید - این واقعاً این مسئله هست - می‌توانیم احتمال بدهیم که از این وصف اقوی و اشد در این عالم وجود داشته باشد. البته عرض کردم که این را فقط به عنوان تمثیل ذکر می‌کنم؛ شما یک جمالی را در این عالم مشاهده می‌کنید فرض کنید شیئی که خیلی جمیل باشد یا گلی که خیلی زیبا باشد را در اینجا مشاهده می‌کنید، همین جمالی که الآن در این گل مشاهده شده است شما را به این حقیقت می‌رساند پس این وصف یک وصف ممکن بالذات است و ممتنع نیست. حالا که ممکن بالذات شد ممکن است که بالاتر از این یا پایین‌تر از این هم وجود داشته باشد. چرا؟! چون اگر بالاتر از این ممتنع باشد این امتناع یا به جهت غیر است یا به جهت خود ذات او است یا به جهت صدور

و امثال ذلک است که تمام اینها باطل است. اگر خود وصف فی حدّ نفس قابل برای وجود باشد عقل بالاتر از او را ممکن می‌داند؛ - کاری به وقوعش ندارد - عقل ممکن می‌داند که بالاتر از او وجود داشته باشد. اگر علم را در نظر بگیریم همین‌طور است. مثلاً از قدرت و شجاعت در نظر بگیریم کسی می‌تواند پنجاه کیلو بار را بردارد عقل امکان **آزید** از این را تجویز می‌کند که شخص بتواند بردارد چون هیچ نوع امتناع ذاتی بر بیشتر از این وجود ندارد یا اینکه ما در شخصی علمی می‌بینیم مثلاً این شخص هزارتا بیت شعر حفظ است، عقل به واسطهٔ اینکه نفس این هزار بیت، خود آن ممکن بالذات است چون محقق شده است، هیچ امتناعی در هزار و ده بیت یا هزار و صد بیت نمی‌بیند به واسطهٔ اینکه این جهت اتصاف و علمی که الآن در اینجا وجود دارد به خود طبیعت انسان **بما هی انسان** برگشته است. بنابراین دلیلی بر امتناع این به عنوان **آزید** در این صورت وجود ندارد.

استفاده از امکان اشرف از نقطه نظر

اخلاقی و مسائل اعتباری

ما این را به عنوان تمثیل عرض کردیم که امکان

اشرف این را به ما می‌رساند ولی از نقطه نظر اخلاقی و عقلی ما می‌توانیم استفاده‌هایی از این بکنیم مثلاً همین مسئله ولایت فقیه در حکومت اسلام را می‌توانیم بر این پایه بگذاریم که اگر ملاک برای تصدّی حکومت، وجود اوصافی باشد و وجود اتصاف به یک ملاک‌هایی باشد که آن ملاک‌ها تصدّی یک فرد را تصحیح و تجویز کند ما می‌توانیم با امکان اشرف اثبات کنیم که اگر این ملاک‌ها در بالاتر از این برای شخصی قرار داشت او در اینجا حق تصدّی را دارد و دیگران ندارند. یعنی اگر من باب مثال عقل و تدبیر جامعه وجود داشت بر اینکه این مصحح برای تصدّی حکومت است با امکان اشرف می‌رساند که ممکن است از این بالاتری از این نقطه نظر در جامعه وجود داشته باشد. وقتی که وجود داشت بنابراین برای تصدّی حق به او می‌رسد. اگر برای اداره مملکتی علم لازم است، اطلاع بر علوم و سیاست لازم است امکان اشرف این را می‌رساند که ممکن است در جامعه فردی باشد که از این افرادی که الآن تصدّی دارند دارای مقام اشرفی

باشد پس باید به او برسد. اگر برای تقلید از یک شخص که لازمه‌اش فقاہت است و علم به فقه لازم است امکان اشرف این را به انسان می‌رساند که اگر شخصی ممکن باشد که بالاتر از او وجود داشته باشد پس او واجب التقلید است.

به‌طور کلی در مسائل اخلاقی و اعتباری این قضیہ امکان اشرف خیلی به‌درد می‌خورد که همین‌قدر عقل در یک نقطه امکان اُزید از این را تجویز کرد، به آن ملاکی که تبعات و آثاری بر اخس مترتب می‌شود، به همان ملاک آن آثار و تبعات به طریق اولیٰ بر اشرف مترتب می‌شود و این در همه‌جا اطّراد دارد.

اینکه ما بحث امکان را در اینجا مطرح کردیم همین‌طور در سلسلہ طولیه هم همین بحث پیش می‌آید که وقتی در این عالم نفسانی، عالم شہادت، دنیا و آخرِ تنزّلات ما علم احساس می‌کنیم، قدرت و حیات احساس می‌کنیم امکان مقام علمیت و اتصاف به علمیت و حیات و قدرت و امثال ذلک در بالاتر – حالا کاری به عالم شہادت ولو عوالم بالا مثل ملکوت و اینها نداریم – امکانش باید وجود داشته

باشد. این بحث در اینجا به این مقدار ختم نمی شود. بحث امکان اشرفی که مرحوم حاجی و امثاله دارند از آن بحث می کنند امکان را به جهت وجودی دارند بار می کنند یعنی قضیه امکان اشرف ما را می رساند که باید و واجب است اشرفی وجود داشته باشد یعنی در واقع ما از امکان اشرف، یک پله به وجوب اشرف برمی گردیم؛ وجوب باید وجود داشته باشد. ادله ای که اینها ذکر می کنند ادله ای است که بد نیست خوب است ولیکن ما از راه دیگری می توانیم قضیه امکان اشرف را ثابت کنیم.

این مطلب که باید در عالم شهادت اشرفی وجود داشته باشد ما این مطلب را نمی توانیم ثابت کنیم و خود قائلین به امکان اشرف به این مسئله معترف اند که به واسطه مسائل عرضی که این عالم، عالم کون و فساد است و امثال ذلک. اینکه این قاعده بیاید این را به ما ثابت کند که در همین عالم باید اشرفی وجود داشته باشد که این وجود اشرف، وجود بر وجود اخس سابق باشد، ما این مطلب را نداریم. بله، آنچه را که می توانیم ثابت کنیم این است که اگر قرار باشد

در این عالم علمی باشد باید یک ذاتی پیدا بشود که از نظر علم مافوق همه علماء باشد. اگر یک قدرتی در این عالم باشد باید ما یک ذاتی را واجب بگیریم و باید یک ذاتی از همه بالاتر باشد ولی صحبت در این است که حد او چقدر است؟! آیا قدرت، قدرت لایتناهی است یا قدرت به اشدّیت و اضعفّیت است؟! ما به مقدار لایتناهی نمی‌توانیم قاعده این مسئله را ثابت کنیم به‌خاطر اینکه قدرت ماده و قدرت ماهیت محدود است پس آن مقدار که ثابت می‌شود این است که اگر شما یک صفتی را پیدا می‌کنید که قائل برای تفاضل است و مقول به تشکیک است؛ علم است کم و زیاد دارد، قدرت است کم و زیاد دارد، جمال است کم و زیاد دارد، حافظه است کم و زیاد دارد، استعداد است کم و زیاد دارد، تمام اینها دارای کم و زیاد هستند لاجرم عقل حکم برهانی می‌کند به‌اینکه اگر این وصفی که مقول به تشکیک است در این عالم شهادت تحقق پیدا کند باید یک ذاتی باشد که از همه بالاتر باشد. عقل حکم به این می‌کند به‌جهت اینکه وقتی نفس تشکیک را پذیرفتیم بنابراین آن حدّ اعلای از تشکیک، فرد اعلای

می‌شود. این دیگر اصلاً بدیهی است و نیاز به برهان هم نداریم.

آن وقت این مسئله به درد ما می‌خورد. همین که گفتم: در مسائل اعتباری و طبیعی مثل مدیریت جامعه و احکام حقوقی و امثال ذلک به درد می‌خورد این است یعنی فرض کنید در مسائل خانوادگی قاعدهٔ امکان اشرف اقتضاء می‌کند که ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾^۱ باشد. من باب مثال در مسائل تربیت قاعدهٔ امکان اشرف اقتضاء می‌کند که متعلم از معلم حرف‌شنوی داشته باشد. قاعدهٔ امکان اشرف اقتضاء می‌کند که مربی از مربی اطاعت داشته باشد. قاعدهٔ امکان اشرف اقتضاء می‌کند که مرئوس از رئیس اطاعت داشته باشد و همین‌طور مقلد مطیع مقلد باشد و محکوم از حاکم [اطاعت داشته] باشد و امثال ذلک. اینها همه به مقتضای قاعدهٔ امکان اشرف است.

تلمیذ: در مورد اطاعت کردن از اشرف، حدّ یقف

^۱ . سوره نساء (۴) آیه ۳۴. افق وحی، ص ۴۰۳:

«مردان قیّم و متولّی امور زنان می‌باشند.»

ندارد. فرض بفرمایید در مورد ولایت فقیه مثال زدیم که امکان اشرف می گوید: ممکن است کسی از این آقا بالاتر باشد پس باید از او اطاعت کرد، در مورد این شخص دوم هم همین طور است؟! استاد: بله، لذا باید تفحص کرد.

تلمیذ: آن اشرف را هم که بیاورید باز امکان اشرف از او هم هست.

استاد: بله هست اما ما تا وقتی که پیدا نکردیم واجب است که از این اطاعت کنیم و وقتی که پیدا کردیم واجب است از او اطاعت کنیم.

تلمیذ: آیا این امر در مورد نبوت و اینها هم می رود؟

استاد: بله در همه چیز می رود. در مورد نبوت معلوم است که دیگر اشرف از این وجود ندارد. وقتی که نبی بر یک جا هست معنا ندارد که...

تلمیذ: قاعده اشرف در آنجا تخصیص می خورد؟

استاد: نه اصلاً تخصیص نمی خورد دیگر از نبی بالاتر شخصی وجود ندارد. اگر بالاتر از نبی کسی باشد دیگر از نبی نباید اطاعت بکنیم.

تلمیذ: پس حد امکان اشرف تا آنجا است؟!!

استاد: تا کجا؟

تلمیذ: مثلاً در مورد نبی و امام است و دیگر

امکان اشرف از نبی و امام وجود ندارد.

استاد: بله آنوقت همان سلسله می‌رود تا

اشرفیت به اطلاق برسد آنجا دیگر معنا ندارد یعنی

وقتی که قضیه به ذات برگشت دیگر آنجا لایتناهی

است. سلسله طولیه...

لذا در قضیه حضرت خضر و حضرت موسی،

حضرت موسی از حضرت خضر تبعیت نمی‌کند.

حضرت خضر تحت تبعیت حضرت موسی است

یعنی در خود آن زمان هم اشرف در اینجا حضرت

موسی بود نه حضرت خضر منتها صحبت در این بود

که حضرت خضر دارای یک بُعد از مظاهر الهی بود،

حضرت موسی دارای ابعاد متفاوتی بود منتها

به جهت نقصی که در معرفت حضرت موسی نسبت

به تجلیات مختلفه مظاهر الهی وجود داشت خدا

ایشان را مدتی با حضرت خضر جلیس نمود تا رفع

آن نقص بشود و به ایشان بفهماند که تجلیات و

مظاهر ما اختصاص به آن تجلیاتی ندارند که الآن تو داری احساس می‌کنی ما تجلیات و مظاهر دیگری داریم که آنها هم در رتبه خود، ظهور ما هستند و کامل هستند.

تلمیذ: اگر حضرت خضر تحت تبعیت حضرت موسی باشد چرا حضرت موسی می‌گویند: ﴿قَالَ لَهُ مُوسَىٰ هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَن تَعْلَمَنِي مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا﴾^۱ یعنی این رشد را من نداشتم!

استاد: برای همین جهتی بود که این را عرض کردم چون نسبت به این قضیه نقص داشت والا شریعت حضرت خضر شریعت حضرت موسی بود خودش دارای شریعت نبود یعنی آن نمازی که حضرت موسی آورده بود همان نماز را می‌خواند نه از پیش خودش. روزه‌ای را که حضرت موسی آورده بود می‌گرفت مثلاً در احکام شرع آنچه را که

^۱. سوره کهف (۱۸) آیه ۶۶. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۶۷:

«حضرت موسی به حضرت خضر گفت: اجازه می‌دهی که در صحبت و هم‌نشینی تو، از آن علم که خداوند نصیب تو کرده است به من نیز بیاموزی، و موجب رشد و ترقی و باز شدن افق‌های جدید معرفتی و شناخت من نسبت به اختلاف مقادیر و تغایر در ظهور اراده‌ها و مشیت‌های پروردگار گردی؟!»

حضرت موسی آورده بود انجام می داد منتها از نقطه نظر دخل و تصرف...

تلمیذ: معنی نبوت چه می شود؟! مگر نبی آن کسی نیست که وظایفش را مستقیماً از خدا بگیرد؟! در تعریف نبی و رسول گفته اند که رسول آن کسی است که برای یک عده ای یا افرادی یا مثلاً جهانی شریعت هم داشته باشد اما نبی آن کسی است که دستورات سلوکی اش را مستقیم از خدا می گیرد.

استاد: دو مرحله در اینجا هست؛ مرحله احکام و مرحله وحی؛ در مرحله احکام از نقطه نظر عمل به احکام حضرت خضر تحت شریعت حضرت موسی بود و از نقطه نظر وحی چون بر خود حضرت خضر وحی می شد، الهام می شد و متصل بود از نقطه نظر عمل به این احکام دستش باز بود که چه نحوه عمل کند. چون مأمور به باطن بود لذا دستش باز بود اما نه اینکه حضرت خضر نماز دو رکعتی را سه رکعت می خواند. نه، نماز همان بود، روزه اش همان بود، اینها همین بود، منتها از نقطه نظر تکلیف، در مقام تکلیف من باب مثال فرض بفرمایید ... [ادامه صوت

و درس موجود نیست].

اللهم صل على محمد و آل محمد